



**HARVARD UNIVERSITY**

**CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES  
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT**

**DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI  
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI  
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI**

**NARRATOR: GHOLAM HOSSEIN MOSSADEGH**

**DATE OF INTERVIEW: JULY 2, 1984**

**PLACE OF INTERVIEW: PARIS, FRANCE**

**INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI**

**TAPE No.: 3**

**RESTRICTIONS: NONE**

03-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: MOSSG MOSSADEGH, GHOLAM-HOSSEIN  
TAPE NO.: 03

AMINI, NOSRATOLLAH

AZAR, MEHDI

AZMOLDEH, GEN. HOSSEIN

BAKHTIAR, CHAPQUR

BAKHTIAR, GEN. TEIMOUR

BAKHTIARI TRIBE

BOROLJERDI, AYATOLLAH MOHAMMAD-HOSSEIN

BOZORGMEHR, COLONEL JALIL

FOROUHAR, DARYOUSH

HENDERSON, LDY

HEYAT, ALI

HVEIDA, AMIR-ABBAS, BACKGROUND & CHARACTER OF

MOSSADEGH, MOHAMMAD & THE CLERGY

MOSSADEGH, MOHAMMAD, RELATIONS WITH THE SHAH

MOSSADEGH, MOHAMMAD, TRIAL OF

MOZAYAN, GEN.

SAHABI, ENG. NAHMOLD?

YAZDI, ESMAIL

ZANJANI, AYATOLLAH ABOLFAZL

03

MOSSADEGH, GHOLAM-HOSSEIN

روایت کننده : آقای دکتر غلامحسین مصدق

تاریخ مصاحبه : ۲ ژوئیه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

س - خاطراتتان را از روزی که دکتر مصدق دستگیر شدند بعد از ۲۸ مرداد و جریان محاکمه‌شان و دوره زندان‌شان تعریف بفرمائید که چگونه بود؟

ج - والله پدر من که گرفتندش بردندش در لشکر ۲، لشکر ۲ آن بالا بود، و یک ویلائی بود یک اتاقی .. دو تا اتاق یک اتاق که صاحب نمب کشیک بود و یکی هم اتاق پدر من بردند آنجا و محاکمات شروع شد. اول از همه در سلطنت آباد بود، در برج سلطنت آباد بعد آوردندش لشکر ۲. در لشکر ۲ آن بالای قصر آنجا بود. آنجا هر روز تو اتاق بود و ما هم هر جمعه میرفتیم دیدنش و می‌آمدیم. تک و تنها، مجبور بود تک و تنها آنجا بود حتی بحدی ناراحت بود از ... هیچکسی نبود حرف بزند، دلش میخواست آدمی که بیست و چهار ساعت فعال سیاسی است حرف نمیتواند بزند داشت دیوانه میشد از حرف نزدن. تقاضا کرده بود بکنفر مجرم دیگر هم بفرستید با من اینجا حرف بزنم. بعد یکی از این لات چاقو و کتکها را فرستادند بگروز برای امتحان گفتند، "بیا، برای هم محبت با این بیا با این". بحساب به او چیز کردند. او گفت، "نمیخواهم هیچوقت گذشتیم."

خوب میرفتیم میدیدیمش و می‌آمدیم. بختیار هم با مطلع خیلی ..

س - چه کسانی بودید که میدیدینشان؟

ج - بله؟

س - روزهای جمعه چه کسانی ..

ج - هر جمعه بعد از ظهر میرفتیم دیدنشان .

س - کی میرفت ؟

ج - من ، خواهرم بود ، برادرم بود ، مادرم بود ما میرفتیم دیدنشش و میآمدیم . چیزی میخواست برایش میبردیم ، خودش تک و تنها توی یک اتاق بود . ریشش را میتراشید حمام نداشت بکند یک توالیت داشت داغ و گرم آب جوش داشت میمالید تنش را همیشه و درست میکرد . همه را خودش تنها آنجا میکرد ، تک و تنها بود .

س - غذا برایش میبردید ؟

ج - غذا برایش میبردند بله .

س - هر روز ؟

ج - نه ، همانجا با او میدادند ، نمیگذاشتند غذا ببریم ما . اتفاقاً " در آنجا اتفاقاً " بختیار ، با میبردند غذا ، یا از منزل غذا میبردند - بله غذا میبردند . بعد بختیار هم اتفاقاً " جنتلمنی کرد .

س - فرماندار نظامی بود ؟

ج - بله . خیلی جنتلمنی کرد و چون پدرش با پدر من بختیاری بودند ، آن سالی که پدر من رفت بختیاری سردار محترم بود ، با خوانین بختیاری دوست بود پدر من چون خوانین سردار بختیاری را پدرم آزادیخواه میدانست سردار اسعد بود و آن سردار بزرگ بود و سردار ظفر بود و سردار محترم بود همه اینها با پدرم دوست بودند ، دوست بختیاری ها بود پدر من . این نوه امیر مخم بود این بختیار ، سهید بختیار نوه امیر مخم بود اینهم روی سوابق خانوادگی داشتند و اینها با پدر من ، انصافاً به پدرم محبت کرد از حقوق نباید گذشت خیلی انسانیت کرد ، خیلی محبت کرد و پذیراشی کرد . گفت ، " اینجا مهمان ما هستند و اینها باید باشند . هر چه هم میخواهند بگویند ما برایشان درست بکنیم که راحت باشند . " آنوقت این روزها میبردند پدر ما محاکمه میکردند . عمره را آزموده پدر سوخته میآمد پهلوی پدر من پای پدر ما میبوسید و حسین از روی پتو ، پدرم میگفت ،

" بروگمشو مردیکه احمق . " دعوايش ميکرد . ميآمد پايش را ميپوسيد . چيز ميکرد که مرا ببخشيد ، من بايد رل بازی کنم چاره ندارم من ارادت به شما دارم . در صورتیکه خود اين آزموده بعد از ۲۸ مرداد ، ۲۵ مرداد ، ۲۸ مرداد ، یک کارت تبریک برای پدر من نوشت ، " الحمد لله . تو آمدی و موفق شدی وفلان کردی . " اينطور ميکرد ، آن سه چهار روزه خیلی چيز داشت . و در ظاهر منظور با پدرم به حساب که در حبس که بود دادستان کل بود . بالاخره پدرم را ميبردند عصرها محاکمه ميکردند . آن محاکمات اولش آن یک سرلشکری بود که اتفاقاً " اسمش را فراموش کردم مرد خیلی خوبی بود او هم به پدرم ارادت داشت و خیلی شل ميگرفت یک چيز فورمالیته بود ديگر ميدانست خودش چه رلی بازی ميکنند . او هم انسانيت کرد ، محبت کرد گذاشت پدر من هر چه خواست حرف که بزند در محبت دفاع باشد هر چه بخواهد بگويد آنجا گفت ، تو آن قسمت اولش . و اينهم آدم بدی نبود . بختيار هم آنجا دفاع ميکرد و حتی بگروز به بختيار گفته بود ، پدرم به بختيار گفته بود ، " بله ، شما برای چه قانون محاکمات ارتش را بهم زديد ؟ " بعد اين محاکمات همينطور گذشت و تا بگروزی طبيعتاً " موقعی بود که پدرم خیلی اطمینان داشت که اين در جلسه دوم هم آن یک سرلشکر ديگر بود که ..

س - دادگاه تجديد نظر .

ج - تجديد نظر . او یک خرده سخت تر ميگرفت نمیگذاشت دفاع کنند . مردم هم از راه و بپراه هر چه مدرک چيزی بود پيدا ميکردند له پدرم باشد بواشکی تو دادگاه که میآمد تو جيبش ميچپاندد . بعد یک کاغذی برایش فرستاده بودند که خو آزموده تشکراز با بای من کرده بوده ، کاغذش را برایش فرستادند . بعد از اينکه آزموده گفته ، " بله همچين کرده . " گفت ، " بله ، از خیلی افسران اينجا از من تشکر کردند . " گفت ، " بکيش همين آقای آزموده بود و اينهم کاغذش . " و کاغذش را نشان داده بود که پدرم آزموده در آمد

آبرویش رفت آزموده. یکی دیگر هم یک کاغذی بود که گفت پدر ما که تمام زندگی ما را چاپیدند و بردند و مال بچه‌ها هم راهم داغان کردند و بردند یک کاغذی نوشت برای ستاد ارتش. معنی ببینید این خودی گیرانظافه‌نویس، رئیس ستاد ارتش بلافاصله بعد از ۲۸ مرداد یک متحدالمال چاپ داده بود به تمام افسران میفرستد، "افسران و درجه‌داران ارتش این توده‌ای‌ها را پیدا کردند، آخری یک گروه توده‌ای در ارتش بودند که اینها بر علیه کار می‌کردند که نمیدانستند اینها کی هستند که همانها که تیسر باران شدند. یکسری همه را تیرباران کردند. اینها پیدا می‌کردند میدادند مدارک را به پدرم می‌رساندند. و این مدرکی بود که گفته بود، "افسران و درجه‌داران ارتش شما از این بعد یک غناش می‌گیرتان آمده این چند روزها مبادا در معرض فروش قرار بدهید که به اشد مجازات تنبیه می‌شوید." گفت، "اینهم دلیلش است."

خلاصه، مردم خیلی کمک می‌کردند به پدرم، خیلی، خیلی، خیلی کمک می‌کردند.

س - پس مطالبی که آقای دکتر مصدق در دادگاه می‌گفتند تماما "در روزنامه درج میشد یا نه؟

ج - نه، در روزنامه که درج نمیشد. یک کتابی هم چاپ شد در بنفاد چاپ شد "روزهای اول انقلاب" که خلاصه این محاکمات پدرم بود اما کمی ناقص بود. اما کتاب خوبی که چاپ شد سرهنگ بزرگمهر بود که وکیل تسخیری پدرم که اتفاقا "با جناب معظمی اینها، داماد معظمی اینها بود، آدم خیلی خوبی بود اتفاقا". او خوب از آب درآمد. او بود که پدرم نگذاشت از او دفاع بکند، او گفت، "لعنت خدا بسرت اگر دفاع... خودم دکتر حقوق هستم از خودم دفاع میکنم. نمیخواهم احتیاج به وکیل ندارم دفاع میکنم." او خیلی کمک کرد. حالا او یک مجموعه‌ای قشنگی درست کرده بود که قرار بود چاپ بکنند و موفق هم شده چند نفر هم از همان وکلای عدلیه این را درست کردند و یک چیز حسابی است، اگر چاپ بشود آن مجموع دفاعیات آقا خواهد بود حالا انشاء الله چاپ بشود من برای شما تهیه میکنم میفرستم برایتان اما هنوز چاپ نشده. الان وضعیت اجازه نمیدهد چاپ بکنیم اینها. افکار عمومی مثلا "سه دکتر مصدق بشوند همچین حرفها، آخوندها می‌ترسند این چاپ بشود. بله، پدرم توحش بود تا روزی که امیدوار بود پدرم که این دیوان

تمیز که این رای را ..

س - باطل کند .

ج - باطل کند . تمیز هم آن آقای هیئت پدرسوخته و آن الاغ که نوکر شاه بود البته و آقای تقوی پسر حاج سید نصرالله که او هم با اصطلاح جزودیوان تمیز بود اینها از تئرس شاه یک حکمی نوشتند که اصلاً نه دوپهلوی بود، نه نقض بود نه ابرام هیچکدامشان . یک چیز مزخرفی نوشتند . جمال اما می گفت ، " اینها خجالت نکشیدند این یک همچین حکمی را صادر کنند برای معدق ؟ " در مجلس گفته بود جمال اما می .

س - که چی صادر کنند ؟

ج - یک همچین حکمی صادر کنند . حالا درست ننوشته بود یک جوری بود که نه سیخ بسوزد و نه کباب . نه دکتر معدق به او توهین بشود احترامش را گذاشته باشند در ضمن شاه را هم راضی بکنند . یک چیزی دوپهلوی نوشتند دادند که مثبت حسابی نبود خلاصه . بعد هم خوب ما گفتیم اگر اینطور بشود تا حالا پدر ما توی یک اتاق بود تنها بود تمیز بود آن بالا در لشکر ۲ بود و غذا هم برایش میبردند و باز ، معلوم بود مجرد بود اما باز یک احترامی مثلاً داشتند . من هم از این میترسیدم که اگر اینک این حکم ابرام بشود بیایند جل و پلاش را بردارند و بختیار ببردش بیاندازدش توی حبس عمومی دیگر . خوب او سه سال حبس بود و سه سال حبس را در توی زندان بکند . من رفتم خودم بختیار را دیدم و بختیار گفت ، " نه ، نه فلان کس سرور ما است .. " خودش به من گفت خود سپهد بختیار ، " سرور ما است و میهمان ما است و تاروژی که حساست همینجا نگاهش میداریم ، سه سالش راهم همینجا نگه میدارم مهمان ما است و باید پیش ما باشد . " همین هم کرد . به همه افسرها گفت بود ، " همه احترام دکتر معدق را داشته باشید . " خیلی با احترام و با انسانیت خوب ، بالاخره هر چه بود بختیار نوه سردار محتشم بود ، سردار محتشم از خوانینی بود که با پدر من بالاخره دوست بود ، یک سابقه فامیلی داشتند .

س - هیچ نگرانی از اینک ممکن است یک مجازات سنگین تری باشد خدای نکرده مثلاً

اعدامی چیزی باشد مطرح نبود ؟

ج - نه پدرمن نگران نبود، پدرمن نگران نبود...

س - خود شما چی؟

ج - او میگفت، " من برای مردن حاضرم، من چندین دفعه خدا ...

س - نه، فکر میکردید همچین کاری بکنند؟

ج - نه، نه.

س - بالاخره درحین معاکمه.

ج - نه، نه، نه. برای اینکه خود من وقتی که پدرم را گرفتند، بعد از ۲۸ مرداد، رفتیم

هندرسن را دیدمش مخفیانه چون من خودم قایم بودم دو ماه قایم بودم. رفتم هندرسن

را دیدم. هندرسن با من دوست بود خیلی، هندرسن با من خیلی میانها داشت همیشه خانه

ما میرفت و میآمد و خیلی نهار بخورد و شام بخورد و اینها. من به او گفتم، " فلانکس، این

پدرمن اینجا خیلی ناراحت من برای پدرم چکار کنم؟ چکار نکنم؟" گفت، " تو مطمئن

باش که پدرت هیچ صدمه‌ای نخواهد خورد." یعنی یک فرمالیته‌ای باید بشود این را بمن

گفت هندرسن. ما هم طبعاً میدانستیم که همه‌ی اینها یک سن تئاتری است

که باید تا تاش را رد شویم برویم. و یک چیزی که خیلی مهم بود این بود که وقتی

که پدرم را گرفتند پس کردند مرحوم حاج سیدرضا فیروزآبادی ...

س - کی؟

ج - حاج سیدرضا فیروزآبادی، این یک مجتهدی بود آیت الله بود و آدم خیلی خوب،

واقعا " آخوند پاک او بود، آخوند بود پاک تمیز یک شال سبز کمرش بود یک جفت نعلین

پایش بود کوره هم .. چشمش هم نمیدید. پیرمرد بود و این عمالزنان میآمد راه میرفت

بیچاره. خیلی مرد شریفی بود. این میآمد به مطب من، من مطب داشتم، گفت که فلانکس

من برای آقا ناراحت هستم در سلطنت آباد که هست مبادا اذیتش کند این شاه، این شاه مثل

پدرش اذیتش کند. من گفتم حالا آقای فیروزآبادی من حالا نمیدانم

چکار کنم؟ چکار میتوانم بکنم من؟ گفت، " من میروم اقدام میکنم کاری بکنم." رفت رفت



وبعد از ده پانزده روزی آمد پهلوی من و گفتم، " من رفتم پهلوی بروجردی " این اینقدر انسان بود، " رفتم پهلوی بروجردی، " آقای بروجردی که مجتهد بزرگ قم بود اینها، " پهلوی آقای بروجردی رفتم و به او گفتم که آقای بروجردی الان یک کاغذی شما برای شاه بنویسید که دکتر مصدق را اذیت نکند آن جایی که هست، اذیتش نکنند و بالاخره دکتر مصدق همکاری کرده از نظر اسلام بدنگرد، جهاد کرده کفار را بیرون کرده، او کار بدی که نکرده چون این کار را کرده، " ( ؟ ) گفت، " میدانید به من چه جواب داد؟ " خودش بیچاره گریه میکرد اشک میریخت به والله به ارواح خاک پدرم اشک میریخت میگفت، " میدانی به من چه جواب داد؟ " گفت، " مصدق بر روی انگلیزم پنجه زده است شفاعتش را نمیشود کرد."

س - ده .

ج - بله همین آقای مجتهد جامع الشرائط خودمسان . بعد گفت، " پدر سوخته همه انگلیسی بودند، " همان ملای کل انگلیسی بود.

س - عجب .

ج - بله ، و اتفاقاً "بعد از آن آقای شهشانی ، این آخوند بود سابقاً "شهشانی .. آخوند بود آقای شهشانی ، آخوند بود که لباس آخوندی پوشیده بود و معاون وزارت کشور بود با پدر من بود، از همراهان پدر من بود . او هم از طرف اللهیا رمالح و اینها رفته بود با ملیون رفته با بروجردی صحبت کرده بود به او هم همین حرف را زده بود .

س - عجب .

ج - تعجب نکنید .

س - آنوقت این دورانی که در زندان بودند دکتر مصدق خاطرات بخصوصی دارید؟ میرفتید هفته ای یکبار باز هم میدیدینش

ج - همان تو زندان خاطراتش را مینوشت که ما داریم در تهران هست ، داریمش حالا . همان تو زندان اینها را مینوشت ، بیگار بود مینوشت . من میرفتم میگرفتم و میآوردم .

س - مخفیانه بود ..

ج - نه ، مخفیانه نبود افسرها خیلی با او چیز بودند. نه بابا ، مینوشت همه را حاضر میکرد و کپی میکرد و کاغذ کپی داشت میگذاشت روی چهار پایه با خط خودش مینوشت اینها را . سه چهار تا کپی درست کرد یکی داد به احمد ، یکی به من داد ، یکی به خواهرم داد. اینها بود تا بعد از آنهم که ، من فوراً " اینها را گرفتم آوردم سوئیس گذاشتم تو بانک ، توی صندوق Coffre یک Coffre جدید برایش گرفتم پول نداشتم گفتم ، " این را بگذار تو بانک . " بعد از اینکه اوضاع تمام شد و گذشت و بعد شاه رفت و اینها رفتم آوردم ، از سوئیس آوردم به ایران . آوردم به ایران و خانه هست و منزل هستش . آنهم چون خیلی به شاه احترامات گذاشته و چیز کرده ، خوب عادتش بود . پس درم بالاخره بزرگ شده دربار مظفرالدین شاه بوده ، احترام بزرگتر و کوچکتر را داشت ، یک آدم با تربیتی بود ، Education داشت . نمیگفت شاه پسر قرتمی است ، کونسی است مثلاً" این حرف را بزنند . مثل بعضی اشخاص که بگویند شاه همچین بود ، بد بود . خیلی احترام شاه را داشت و همیشه هم تا روز آخری که مرد میگفت ، " خدمت اعلیحضرت عرض کردم اعلیحضرت فرمودند .. " این ..

س - عادتش بود .

ج - عادت است و چیز تربیتش بود . حالا اینکه چون دیگر خیلی از چیز بکنند برای اینکه این آخوندها حالا این مدرک را بگیرند و بگویند با شاه اینقدر ... که عرض میکرد به شاه ، به طاغوت عرض میکرد ، از طاغوت فرمایش گوش میکرده و از این حرفها و اینها ..

س - چون الان ملاح نیست چا پ بشود .

ج - نه ، بله اینهم مال ..

س - آنوقت که دوران زندان ایشان تمام شد ..

ج - بعد از اینکه دوران زندانش تمام شد آمد به احمد آبا داد دیگر .

س - با ماشین بردید او را ..

ج - آوردیم احمدآباد. بود احمدآباد تا یک ماه پادوماه به اینک فو ت بکنند بسک  
سینوزیتی گرفت ..

س - ببخشید، وقتی که رفتند احمدآباد به او تکلیف کردند که بروند به احمدآباد یا ..

ج - نه، گفتند که تهران نباید تبعید است برود احمدآباد همانند تهران نیاید که مبادا مردم دروش  
جمع بشوند. تهران نیاید .

س - بعداً " مثل اینکه ... بعد از چند وقت بود که سر باز گذاشتند به بهانه اینکه ..

ج - همیشه بود، سر باز بود آنجا .

س - از روز اول ؟

ج - از روز اول که رفت احمدآباد سه تا ساواکی دم خانه ی ما می پاشیدش آنجا ، همیشه

می پاشیدش آنجا و پدرم پالتو میخرید، برای اینها برای ساواکی ها هم پالتو میخرید .

س - آنوقت چه کسانی اجازه داشتند بیایند و بروند ؟

ج - فقط ما خانواده بودو گاه گاهی وکیل کارهای عدلیه اش هم نصرت الله امینی بسود

که گاه گاهی میآمد و میرفت .

س - مورد اعتمادشان بود آقای امینی ؟

ج - خوب، نه . پدرم به هیچکس اعتماد نداشت راستش را بخواهید .

س - علت اینکه میپرسم اینست که ما حدود دوازده سیزده ساعت نوار از خاطرات آقای نصرت الله

امینی در مورد دکتر مصدق ضبط کردیم و برای من مهم است که بدانم که تا چه حدی همیشه بود

رو حرفهای ایشان حساب کرد ؟

ج - نه ، نه چیزی نداشت زیاد ، با هیچکس چیزی نداشت . شاید امینی محبت میکرد میآمد

آنجا میرفت و اینها چیزی داشت امانه چیزی نداشت . بله ، بعد از آنهم دو ماه به فوتش

که بود یک ورم سینوزیت که من طبیب اجازه گرفتم طبیب برایش بردم آنجا دید و یک

با یوبسی کردند و آوردند تهران ، تهران منزل من بود .

س - چه گفتید ؟

ج - با یوبسی کردند، تیکه برداری کردند.

س - نه، فرمودید دکتربردید گفتم چه کسی را بردید؟

ج - دکترکه بردیم دکتراسمعیل یزدی، برادرهمین دکتریزدی که با خمینی آمدتهران این متخصص جراحی فک صورت بود در دانشگاه کار میکرد. زنش هم یک زن آمریکائی بود زنش هم مسلمان بود که طلاق داد و حالا زن ایرانی گرفت بعداً". این بود این را بردم با یک دکتردیگر بود که بردمشان آنجا و دیدند پدرا، بعد بردیم تهران بیمارستان نجمیه. دوروز هم آنجا خوابانیدیم و یک با یوبسی کردند و تیکه برداری کردند و دیدند یک پولیپسی دارد که منزل من منزلش بود و میرفتش روزها برق میگذاشت بعد. یک پولیپسی دارد که این ممکن است سرطان باشد. برای پوفیلاکتیکمان، پوفیلاکسی که داشت گفتند که این را با یستی برق بگذارند، کوبالت. برق کوبالت هم دیگر آن دست من نبود آن دکتر متخصص کوبالت این را زیاد گذاشت، dosage کم بود زیاد کرد این تمام غده‌های گردنش ررم کرد به این بزرگی شد، تمام در اثر کوبالت و ررم کرد دردهای شدید فریاد فریاد دردمیکرد. هی قرص مسکن خورد، مسکن خورد و سابقه‌ی یک زخم معده هم داشت پدر من ..

س - بله.

ج - سابقه زخم معده داشت و تب هم داشت خیلی ناراحت بود دکتر آذر هم می‌آمد میدیدش و دکتر آذر هم می‌آمد میدیدش و میرفت ..

س - مهدی آذر.

ج - او هم می‌آمد و میدید و میرفت و اینها بالاخره به او قرص مسکن میداد بخورد تا ساکت بشود تا اینکه بالاخره یک دفعه این قرصهای مسکن این زخم معده اش را چیز کرد شروع کرد خون قسی کرد. افتاد به خون قی کردن، خون مزاجش عمل کرد. یک *hémorragie* شدیدی کرد تا صبح. یک *hémorragie* شدیدی کرد و خونریزی کرد و بردیم بیمارستان و یک ترانسفیوژن خون کردند دیگر نشد اینها تا بعد سه چهار روز بعد مرد. روز ۱۴ اسفند مرد.

س - آنوقت برای مراسم و اینها مثل اینکه اجازه ..

ج - مراسم نه گفته بود، " فقط بچه‌ها بموزنم تشبیه جنازه از من بکنند. " ماشیسن سوار کردیم و بردیم احمدآباد و بازرگان هم آمد، مهندس سعابی آمد و اینها آمدند همه، آیت الله زنجانی آمد. آیت الله زنجانی بهش نماز گذاشت. خود بازرگان و مهندس سعابی شستندش ..

س - عجب .

ج - غسلش دادند، کفنش کردند، توتا بوت گذاشتند و دفنش کردند. قبرش هم خود بازرگان با مالیه برداشت و آخر چید داد درست کردند .

س - بازرگان .

ج - تو همان چیز. چون من از هویدا نخست وزیر پرسیدم که چکار کنیم اینها گفت، " همان بیاوریم .. " ۳۰ تیر. پدرم وصیت کرده بود که ۳۰ تیر دفنش کنند قبرستان ۳۰ تیر.

س - کنار شهدای ۳۰ تیر.

ج - کنار شهدای ۳۰ تیر در ..

س - ابن بابویه .

ج - ابن بابویه. آخر روزی که ما رفتیم ابن بابویه جاشی که شهدای سی تیر را دفن کرده بودند همان موقع دوروز بعد از ۳۰ تیر او اشل مرداد رفتیم آنجا، شب که رفتیم آنجا بیست و سه چهار هشت نفر بودند که کشته شده بودند بیچاره‌ها در این راه. پدر من رفت سر قبر اینها نشست گریه کرد. دیدم گریه کرد برای اینها خیلی ناراحت شده بود. بعد به من گفت، " غلام، جای من پهلوی این بچه‌های من است. من روزی که مردم باید همینجا پهلوی این بچه‌ها دفن بشوم. " این وصیت را کرده من. امینی هم بود آنجا همه اینها بودند. امینی هم شهردار بود. بعد اینها گذشت و ما گفتیم که وصیت بعد من به هویدا، امیر عباس، با من دوست بود. برای شاه پیغام دادم که فلانکس همچین وصیتی کرده بود، " نسه همان احمدآباد خاکش کنید. " جاندا شتیم، همان نهار غوری که همه نهار می‌خوردیم با هم

رفتیم وسط اتاق نهارخوری را کندیسم و همانجا امانت گذاشتیمش توتا بوت . چون دفن کردن با امانت فرق دارد . دفن که کردی دیگر نمیشود نبش قبر کرد و مرده را درآورد وقتی دفنش کردی بموجب اسلام نبش قبر حرام است ، دیگر نمیشود مرده را درآورد . هر کسی را امانت گذاشتی توتا بوت گذاشتی که امانت بود میشد از توتا بوت در بیآوری و ببری در جای دیگر . ما امانت گذاشتیم و توتا بوت گذاشتیم و دفنش کردیم و آنجا گذاشتیمش که بکروزی اگر شد بیاوریمش ۳۰ تیر . خوشبختانه هم نیاوردیم با این آخوندبازی ( ؟ ) کثافت میکردند پدرش را در میآوردند .

خلاصه ، هر چه هم بختیار رو اینها خواستند که این آقا را ما ببریمشان به چیز ، من واحد ، دادش ، زیر بار نرفتیم ، نمیخواهیم همین جور باشد . همانجا احمدآباد ما ندانجا .  
س - کدام بختیار ؟ دکتر شاپور بختیار ؟

ج - همین شاپور بختیار بله . شاپور بختیار با فروهر خیلی اصرار کردند . فروهر —————  
برایش یک سنگ خارا بزرگ درست کردند ، دکتر مصدق قبرش را نوشته بودند و حاضر کرده بودند که دفنش کنند ..

س - زمان خمینی ؟

ج - زمان خمینی . اصلاً آن سنگ را هم کردند و انداختند دور . خوب ، فروهر که رفت همه را جمع کردند . خوشبختانه دفنش نکردیم و گرنه میرفتند و می شکافتند قبر را و کثافت توی آن میکردند . نه هیچ چیز نکردند همان احمدآباد نگهش داشتیم همانجا هست .

س - خوب ، مثل اینکه خسته تان کردیم و خیلی ممنون از این لطفی که کردید .

ج - من هر خدمتی اگر بتوانم بکنم با کمال میل حاضرم هر جور کمکی بکنم ، با کمال میل .

س - ممنونم .

ج - خیلی متشکرم .